

ماجرای کاسترید!!!

این کاری که [در زمینه رونق تولید ملی] تا حالا شده شاید حتی یک‌دهم آن چیزی که برای کشور احتیاج است نباشد. در سال ۹۸ تولید تکان خورد، حرکت کرد و راه افتاد تا یک حدودی، لکن اثری در زندگی مردم از آن محسوس نشد. ما بایستی تولید را به جایی برسانیم که در زندگی مردم اثر بگذارد.

حضرت آیت الله خامنه‌ای ۱۳۹۹/۰۱/۰۱

سخن سردبیر

هنوز هم ماجرای سردبیر شدنم را به خاطر دارم. رخت سردبیری این نشریه را به تن کردم تا هم مامن و پناه آن‌هایی باشد که دغدغه دارند و هم فضای سرد کسلی و سکوت بی‌معنای دانشجوی جماعت را از میان ببرد. با آن که نامش نشریه سیاسی «راه روشن» بود اما، تصمیم گرفتیم سیاست‌زده رفتار نکنیم، به امور فرهنگی و اقتصادی بپردازیم، از مسائل دانشکده حرف بزنیم و لایه‌لایه حرف‌هایمان گریزی هم به سیاست بزنیم و آن را چاشنی بحث‌هایمان سازیم. علت‌های این تصمیم زیاد بود، اما شاید مهم‌ترین آن‌ها فروریختن دیواری بود که متأسفانه از بسیج و بسیجی در اذهان اطرافیانمان بود. خواستیم بفهمند غریبه نیستیم، آدم فضایی نیستیم و حتی جودامی هم نداریم! تنها عضوی از این قبیله‌ی خفته‌ایم که قصد دارد بیدار بماند، بیش‌تر حرف بشنود و سر موقعش هم حرف بزند. عیب‌ها را ببیند، بگوید و بیه همه چیز را هم به تنش بمالد؛ حتی اگر برچسب بخورد، دل‌پس نام بگیرد، تیکه بخورد و یا در برخی محافل راه نیابد. تنها برای دو هدف؛ این که نمی‌خواهد لال باشد و دیگر آن که می‌خواهد به بقیه جرأت بدهد که بخواهند، بنویسند، بگویند و بیدار بمانند. حال بیدار ماندن با نوشتن یک طنز انتقادی باشد یا با کشیدن کاریکاتور، معرفی کتاب یا حتی نوشتن درباره‌ی اسطوره‌ای ملی. تا جایی که میسر بود، آغوش گشودیم به روی دوستان تا بیایند و همراه ما باشند. اوایل که استقبال کم بود، گفتیم اشکالی ندارد، اول مسیر است و مانده تا ما و راهمان را بشناسند، درست می‌شود؛ اما متأسفانه هر چه گذشت، تغییری ندیدیم و همچنان تیم نشریه همان تعداد همیشگی ماند. گفتیم شاید ایراد از ماست؛ به‌همین دلیل هم، بعد هر شماره‌ی نشریه، خواهش کردیم اگر نقدی هست به ما بگویند. باز هم جز صدای سنگین سکوت چیزی نشنیدیم. نه فقط ما، که هوای همه نشریات تقریباً همین‌قدر ابری و دل‌گیر است. علت این همه بی‌حالی چیست؟ زمان پهلوی هم بگیر و ببند بود؛ اما دانشجوی سینه سپر می‌کرد و حرف می‌زد. دانشگاه محل جولان دیدگاه‌های مختلف بود. به مغزها فشار می‌آمد، زبان‌ها در دهان‌ها تاب می‌خورد و منطلق حکم می‌راند. چه بر سر این دانشجوی فعال آمده که نای نطق کردن ندارد؟ چه بر سر ما آورده‌اند یا بهتر بگوییم چه بر سر خود آورده‌ایم؟ حقیقتش دل و دماغ نوشتن برای دانشجوی بی‌حال را ندارم و فقط وظیفه حقوقی‌ام مرا وادار به این کار کرده‌است؛ وگرنه، شخصاً یک بیت شعری که می‌سرایم و از بقیه بازخورد می‌گیرم را به صد متن چاپ شده‌ی بدون بازخورد نمی‌دهم. زیاد اهل گلایه‌های به این شکل نیستم اما به پیشنهاد عزیز، بر خود واجب دیدم که کمی کاغذ را خط‌خطی کنم تا حداقل اگر کسی نخواست آن را بخواند، این سخنان به یادگار بماند برای گروهی که شاید چندی بعد، خواست بیدار بماند و حرف بزند. القصه؛ لطفاً زحمات کسانی را که بی‌هیچ مزدی دارند برای تحرک شما تلاش می‌کنند را ندیده نگیرید! برای همه‌ی شما یک آرزو دارم، این که روزی را ببینیم که قلم به دست دارید و حداقل برای خود چیزی می‌نویسید.

«تمام مشکلات از زمانی شروع شد که دانشجویان پا به دانشگاه گذاشتند...»



ماجرای کاسترید!!!

صندوق شیشه‌ای

اندر احوالات نابسامان صندوق بازنشستگی
کشوری و حال خراب شفافیت در ایران

پادزهری که زهر شد

بررسی روند خصوصی سازی در ایران و تبعات
آن بر اقتصاد و تولید

خال سیاه

«نمرود هم حسابان نکردی که قاتلمان
پشه‌ای باشد. ویروسی بسمان بود...»

مانور قیامت در قرنطینه

«روزی که آدمی از برادر، مادر، پدر، همسر و
فرزندانش فرار می‌کند...»

وی

«اگر واقعا می‌خواهید بدانید «وی» کیست
باید مراقب قند خون خود باشید...»

صرفاً جهت اطلاع!

علی فرامرز

شاید یکی از مهم‌ترین مسائل و به‌تبع یکی از اساسی‌ترین سوالاتی که در ذهن دانشجویان و علی‌الخصوص ورودی‌های جدید بی‌پاسخ مانده‌است، نحوه تخصیص بودجه به انجمن‌ها و تشکلات دانشجویی است؛ لذا بر آن شدیم تا در این باب کمی توضیح دهیم.

هرساله و در شروع سال تحصیلی جدید، جلسه‌ای با حضور دبیران کانون‌ها و رؤسای تشکلات دانشجویی و به ریاست رئیس دانشکده تشکیل می‌شود و در آن دبیران، برنامه‌های پیشنهادی خود که قصد برگزاری آن‌ها را در سال پیش‌رو دارند، همراه با تخمینی از هزینه مورد نیاز آن‌ها مطرح می‌کنند. برای هر تشکل، از بین برنامه‌های پیشنهادی تعدادی بنا بر صلاح‌دید رئیس دانشکده انتخاب می‌شود و مجموع تخمینی هزینه‌های ارائه شده برای این فعالیت‌ها به‌عنوان بودجه سالانه آن تشکل اختصاص می‌یابد. حال سؤالی که احتمالاً برایتان پیش می‌آید، این است که اگر دبیر به وظایفش عمل نکند، چه بلایی سر بودجه بلااستفاده می‌آید؟ در پاسخ باید گفت که هر دبیر یا رئیس تشکلات دانشجویی موظف به اجرای برنامه‌های پیشنهادی خود است اما اگر به هر دلیلی نتواند بخشی از آنان را عملی سازد، هزینه تخمینی مربوط به فعالیت‌های عملی نشده از بودجه تخصیصی آن انجمن یا کانون کسر و برای این که به‌صورت مساوی بین همه تشکلات تقسیم شود، به حساب بودجه مشترک کانون‌ها قرار داده می‌شود. به‌عنوان مثال، فرض کنید دانشکده ۲۰۰ نفر دانشجو داشته‌باشد و هزینه سرانه هر دانشجو برای یک سال تحصیلی ۳۰ هزار تومان باشد. ۲۰۰ ضربدر ۳۰ مجموع مبلغ خواهد بود که بین کانون‌ها و براساس برنامه‌هایشان تقسیم می‌شود. حال فرض کنید مجموعاً ۵ میلیون تومان بودجه به انجمن‌ها تعلق گیرد، حال آن که مجموع هزینه سرانه برای این امور ۶ میلیون تومان بوده‌است. این یک

میلیون تومان باقی‌مانده، صرف هزینه‌های عمومی دانشکده می‌شود؛ یعنی برنامه‌هایی که طبق تشخیص معاونت اجرایی دانشکده عمومیت داشته باشند، می‌توانند از این پول که تحت عنوان بودجه مشترک نام برده می‌شود، استفاده کنند. لازم به ذکر است که طبق مصوبه‌ای که در تاریخ ۱۳۹۶/۱۲/۱۳ در جلسه شورای فرهنگی دانشکده تصویب شده‌است، دبیران هر کانون و تشکل دانشجویی موظف‌اند، هر دو ماه یک‌بار، گزارش عملکرد خود را به شورای فرهنگی ارائه دهند و اگر تا آن زمان در انجام فعالیت‌های ناموفق بوده‌اند، هزینه مربوط به آن کسر و به بودجه مشترک اضافه می‌شود!!! (متأسفانه بسیاری از مصوبات شورای فرهنگی توسط اعضا رعایت نمی‌گردد).

سؤال دیگری که مطرح است، ماهیت شورای فرهنگی است. این شورا متشکل است از رئیس دانشکده، معاونت علمی، معاونت اجرایی، نماینده نهاد مقام معظم رهبری، مسئول بسیج دانشجویی و مسئول انجمن اسلامی دانشکده (مورد آخر در دانشکده ما وجود ندارد) که وظیفه راهبردی کلی فرهنگی و اجتماعی دانشکده را در موارد مختلف بر عهده دارد؛ به عنوان مثال، برگزاری بسیاری از مراسمات در صورت صلاح‌دید معاونت اجرایی دانشکده، در جلسه شورای فرهنگی مطرح و اجرا یا عدم اجرای آن مصوب می‌گردد. حال می‌ماند نکته‌ای درباره کانون‌ها که با توجه به این که انتخابات دبیران کانون‌ها و انجمن‌های دانشکده نزدیک است، بر خود واجب می‌دانیم نکاتی چند در این باره عرض کنیم.

طبق قانون حداقل اعضای کاندید برای عضویت کانون‌ها ۵ نفر است و اگر به این حد نصاب نرسد، آن کانون یا انجمن به مدت یک سال تحصیلی غیرفعال می‌گردد. معضلی که این‌جا پدیدار می‌شود، حضور افرادی بی‌علاقه و بعضاً بدون توانایی‌های لازم در کانون‌هاست، آن هم تنها به صرف این که عملکرد این کانون لغو نشود؛ اما چیزی که عملاً پس از شروع سال تحصیلی جدید درمی‌یابیم، عدم تفاوت در وجود یا عدم وجود آن کانون بوده‌است؛ لذا عاجزانه از دوستان عزیز تقاضا می‌کنیم که تنها در صورت علاقه به فعالیت در انتخابات کانون‌ها شرکت کنند، چرا که هیچ کاری بدون رغبت درون پیش نخواهد رفت.

صندوق شیشه‌ای!



محدثه دانش

فسادی که مثل سرطان به جان اقتصاد مملکت افتاده، کی قرار است تحت کنترل قوانین دربیاید خدا عالم است. اوضاع مسکن، مالیات، اشتغال، ناترازی شبکه بانکی، رکود تولید، تحریم‌ها و غیره. در بین این همه، چالش مهم ابرنگاه اقتصادی کشور،

صندوق بازنشتی کشور، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که حل آن نیازمند اتخاذ تصمیمات کلان و دشواری است. به دلایل مختلف، از جمله کاهش سن بازنشتی، نسبت افراد شاغل به بازنشته امروز ۵/۵ است و رسیدن این عدد به ۳/۵ به معنای ورشکستگی صندوق‌های بازنشتی است. در حالی که اگر بخواهیم صندوق بازنشتی سالمی داشته باشیم، به ازای هر ۲۵ نفر شاغل باید یک بازنشته وجود

داشته باشد. مستمیری بگیران فقط از سازمان تأمین اجتماعی بیش از ۵ میلیون نفرند و ورشکستگی این سازمان، نظیر سایر صندوق‌ها، مشکلات جدی اجتماعی و اعتراضات گسترده‌ی رده‌های مختلف جامعه را در پی خواهد داشت که به نظر نمی‌آید خیلی از این اتفاق دور باشیم! از طرفی، بدهی دولت به صندوق، از مرز ۱۰۰ هزار



میلیارد تومان گذشته و دولت از طریق اعطای شرکت‌ها به صندوق، در پی جبران بدهی است. ۸۰ درصد شرکت‌هایی که دولت به صندوق بازنشتی کشوری داده، محض رفع دیون است؛ هرچند، این شرکت‌ها خودشان بیمار و خسارت‌زننده‌اند! این شرایط را در نظر بگیرید:

ده فروردین ۱۳۹۸ وزیر کار، رفاه و تعاون اجتماعی، رئیس صندوق بازنشتی کشوری را عزل و سید میعاد صالحی را در این سمت نصب کرد. ایشان دکتری مهندسی مکانیک از دانشگاه شریف دارند و همچنین ۱۲ سال سابقه‌ی اجرایی در زمینه مدیریت و اقتصاد و نیز عضویت در هیئت‌مؤسس و هیئت‌عامل صندوق نوآوری و شکوفایی، عضویت در هیئت‌مدیره صندوق حمایت از تحقیق و توسعه الکترونیک، سرپرستی طرح‌های صنایع نوین وزارت صمت، مشاور وزیر صنعت در امور صنایع نوین و نخبگان، نماینده وزیر صنعت در کارگروه ارزیابی و تشخیص شرکت‌های دانش بنیان و ریاست شبکه رادیویی قرآن دارد. وی در وهله اول، کمیته شفافیت ایجاد کرد و مدرک تحصیلی و فیش حقوقی مدیران تابع صندوق، روی خروجی سایت صندوق منتشر شد. طبق این اسناد، تنها نرخ ناخالص مدیرعامل و نایب رئیس هیئت‌مدیره

۶۳ میلیون تومان ماهیانه بود! بقیه اسناد نیز به همین سیاق، از آن جایی که این شفافیت‌ها و برکناری بعضی مدیران شرکت‌ها توسط مدیر عامل جدید صندوق به مذاق برخی خوش نیامد، دیوان محاسبات طی نامه‌ای به بهانه این که رشته تحصیلی ایشان مهندسی هوافضا بوده و طبق قانون، این رشته به مدیریت بازنشتی بی‌ارتباط است،

عزل وی را از دولت خواستار شد. اولاً که دیوان محاسبات به عنوان یک ارگان نظارتی حتی رشته تحصیلی را به درستی اعلام نکرده و همان‌طور که گفته شد، ایشان در رشته مهندسی مکانیک تحصیل کرده‌است. دوماً طبق قانون، داشتن مدرک کارشناسی ارشد در هر رشته‌ای به‌اضافه‌ی پنج سال سابقه در زمینه مدیریت، اقتصاد، انفورماتیک، گروه پزشکی، حسابداری و بیمه برای این منصب کافی‌ست که باز هم ایشان تحت این شرایط، شایستگی مدیریت را داشتند. سوماً باز هم طبق قانون، هیئت امنای صندوق با تأیید وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی‌ست که حق انتخاب مدیر را دارد و این مسئله به دیوان عالی محاسبات بی‌ارتباط است! به هر جهت، سید میعاد صالحی پس از چهارماه عزل شد و نکته‌ی عجیب این‌جا بود که با عزل وی شفافیت حقوق و مدرک تحصیلی هم از سایت صندوق بازنشتی برداشته شد! اگر فرض کنیم انتصاب میعاد صالحی غیرقانونی بوده، شفافیتی که در دوره چهارماهه مدیریتش طبق ماده ۲۹ قانون برنامه ششم توسعه ایجاد کرده و موضوعی است که بعد از بیش از دو سال معلق‌بودن، بالاخره یک ارگان دولتی حاضر به اجرای آن شده‌بود، کاملاً قانونی بود. چرا تداوم نداشت؟ حالی آن که صندوق به اندازه کافی درگیر مشکلات است و نیازمند مدیری نخبه و توانمند، گویا مشکل فساد از بقیه چالش‌هایش وحشیانه‌تر به جان بودجه عمومی افتاده. سال ۹۸، ۸۱ هزارمیلیارد تومان (یعنی دوبرابر کل یارانه‌ای که برای مردم در نظر گرفته‌شده بود) از بودجه عمومی دولت به صندوق بازنشتی اختصاص یافت. با این شرایط، دولت هر سال باید درصد بیشتری از بودجه عمومی را صرف این صندوق کند، آن هم بدون ذره‌ای بهبود در چالش‌هایش! باید دید مجلس جدید چگونه با این چالش‌ها برخورد می‌کند و چه زمانی نظم و اتساق نسبی در جریان امور راهمی‌یابد؟

کلمه صنعت را هم نمی‌دانند (فروش ماشین سازی تبریز ده‌هزار میلیاردي به مبلغ هفتاد میلیارد تومان به شخصی که چهار کلاس هم سواد نداشت یا فروش ابرکارخانه هیکو با شرایط اقتصادی: «ده میلیون تومان نقد و مابقی اقساط»!)

۲- در شیوه دوم اما شرکت به صورت دقیق و منطقی واگذار می‌شد و بعد از آن تمام حمایت‌ها و انحصارهای دولتی که یکی از عوامل موفقیت در آن صنعت محسوب می‌شود (مانند منع واردات فلان کالا)، به یک‌باره برداشته و نتیجتاً سرانجام شرکت به نابودی کشیده‌می‌شد (ارج، آواگن و...).

در واقع بهتر است بگوییم ایران به اولین کشوری تبدیل شد که نه تنها توانست به وسیله خصوصی‌سازی مشکلات قبلی را حل کند، بلکه مشکلاتی همچون تعطیلی کارخانه‌های صنعتی، افزایش نرخ بیکاری، افت بازده صنعتی - اقتصادی، نابودی ارزش سهام شرکت‌های مبتلایه و از بین رفتن سهام‌دار خرد را نیز به مشکلات قبل اضافه نمود!

باز هم مثل همیشه در سالیان اخیر، پادزهر به زهر تبدیل شد. پس در آخر شاید بتوان این‌گونه نتیجه گرفت که مشکلات کشور ما عجیب و غریب و تازه نیست، بلکه نگاه مسئولانمان به مسائل عجیب و غریب است!

تمام مسائل مطرح‌شده درمان می‌شد؛ به عنوان مثال، با واگذاری شرکت X به یک تیم حرفه‌ای اقتصادی و نیز عرضه قسمتی از شرکت در بازار سرمایه باعث می‌شد آن تیم اقتصادی برای سود بیشتر، هزینه‌های اضافی و روندهای غلط را حذف کند؛ در نتیجه با این کار ساده، چند نتیجه شگفت‌انگیز رقم می‌خورد:

- ۱- اصلاح ساختار تولید
- ۲- از بین رفتن فساد در ساختار اقتصادی - دولتی
- ۳- سبک شدن دولت و تمرکز بر روی مسائل اصلی اقتصادی

سال‌ها از تجویز و مصرف صحیح دارو گذشت و آن کشورها تبدیل به ابرقدرت‌های اقتصادی شدند؛ مانند: آلمان، انگلستان و فرانسه. مشابه این داستان نیز در سال‌های اخیر در ایران اتفاق افتاد و اقتصاددانان دولتی ایران برآن شدند تا همانند همیشه، به اقتصاد غرب رجوع کنند و داروی این درد را از آن‌جا جست‌وجو کنند، اما از آن‌جا که دولت‌ها در ایران، استاد نابودی طرح‌های بزرگ هستند، بدون توجه به نحوه مصرف دارو، آن را به دو شیوه به اقتصاد ایران تزریق کردند:

- ۱- فروش ابرشرکت‌های اقتصادی به شکلی افسانه‌ای و به قیمت‌های ناچیز، به افرادی معلوم‌الحال که حتی معنای

پادزهری که زهر شد



سیدرسول رضوی

در دنیای امروز اساس اغلب مسائل، بازده است. اقتصاد و نظام پولی نیز از این قاعده مستثنی نیست. سال‌ها پیش در کشورهای مدرن امروز، اقتصاددانان وقتی مشاهده کردند که در دولت، مسائلی همچون فسادهای

تودرتوی اقتصادی، افزایش هزینه‌های پوچ، کاهش بازده اقتصادی نسبت به هزینه‌ها و از همه مهم‌تر، عدم تمرکز بر روی مسائل اصلی اقتصادی به‌وجود آمده‌است، در صدد برآمدند تا علت این امر را بیابند؛ در نتیجه با تحقیقات فراوان به یک بیماری رسیدند: دولت چاق و فربه! در واقع اقتصاد آن کشورها آنقدر سنگین شده‌بود که دیگر نای حرکت به سمت پیشرفت و بازده بیشتر را نداشت؛ پس، برای این درد دارویی تجویز کردند: «خصوصی سازی». با معادلات و منطق‌هایی که به وسیله این دارو چیدند،

در بحبوحه بحران کرونا، میان هیاهوی ایجاد شده خوانندگان آن‌ور آبی، در سردرگمی مسئولان آموزشی کشور که هر روز خبری می‌دهند که خبر دیروزشان را نفی می‌کند. سیلی آمد با ویرانی. مجلسی در شرایط حساس، تعطیل شد. سکه و دلار هم تازاندند و ما دوباره فریب سیاستمدارانی را خوردیم که خبر را پشت خبر پنهان می‌کردند تا مبادا جماعتی لب به نقد و اعتراض بکشایند...

فراوانش
نکنیم!



نویسنده: مهدی رسول‌نژاد

کاریکاتور: مجتبی بارانی



در شمال کاستان و در میان جنگل‌های انبوه کاسپرگ، دانشگاهی به نام کاسترید، در شهر کوچکی به همین نام واقع شده که همچون نگینی بر پیکره‌ی کاسپرگ می‌درخشد.

کاستریدی‌ها معتقدند که کاسترید بهترین و پیشرفته‌ترین دانشگاه دنیاست و قله‌های علم و فرهنگ تنها از آن‌جا قابل فتح است، اما چون مردم دیگر سرزمین‌ها سطح فهم و شعورشان پایین‌تر از آن است که این را متوجه شوند، بیهوده تلاش می‌کنند و خود را به زحمت می‌اندازند.

از دیرباز تا به حال، کاسترید در مسیر تلاش برای پیشرفت علم و فرهنگ مشکلات زیادی داشته، اما زمان‌هایی نیز بوده که روزهایی بدون مشکل را سپری کند. آن روزها را هیچکس ندیده و به یاد نمی‌آورد، به‌جز جاردل سیل سفید که قدیمی‌ترین فرد کاسترید است. کاستریدی‌ها اول می‌خواستند او را ریش سفید یا حداقل موی سفید بنامند، اما چون هیچ‌کدام را نداشت، ترجیح دادند از سیل سفید استفاده کنند تا کسی دچار سوء تفاهم نشود.

محققان و تاریخ‌شناسان کاسترید هنوز به نتیجه قطعی نرسیده‌اند که آیا اول جاردل بوده و سپس این‌جا کاسترید شده؟ و یا اول کاسترید در این‌جا به‌وجود آمده و بعد جاردل موجود شده؟ ولی ظاهراً همگی متفق‌القول‌اند که هرکدام هم که زودتر پدید آمده‌باشد، اختلافشان لحظه‌ای کوتاه بوده و بلافاصله آن یکی موجود شده؛ چرا که هیچ‌کدام آنی، بدون آن یکی دوام نمی‌آورد.

به گفته‌ی جاردل در بدو تأسیس، کاسترید هیچ مشکلی نداشت و مانند دیگر دانشگاه‌ها بود. در واقع مشکلات از زمانی شروع شد که دانشجویان پا به دانشگاه گذاشتند. قبل از آمدن آن‌ها، کاسترید، مشکلات خوابگاه، کیفیت غذا، کمبود استاد یا پایین بودن کیفیت آموزشی و بی‌شمار مشکل دیگری که با قدم گذاشتنشان به دانشگاه به‌وجود آمده‌است را نداشت.

آن موقع‌ها فقط بودجه کم می‌آمد. حال اما چندین و چند مشکل دیگر نیز به آن اضافه شده. علی‌رغم این مشکلات، باز جای هیچ نگرانی برای کاسترید نیست؛ چرا که هیئت‌مدیره‌ی قوی و کارآمد، مشکل از داناترین و

باتجربه‌ترین افراد کاسترید را در خود دارد که ریاست آن بر عهده‌ی پروفیسور آرول پالتودراز است. گفته‌می‌شود که آرول، باهوش‌ترین و داناترین فرد کاسترید است و از قراری که کاستریدی‌ها داناترین و باهوش‌ترین مردم دنیا هستند و دانشگاهشان بهترین دانشگاه دنیاست، پس آرول باهوش‌ترین و داناترین رئیس دانشگاه دنیا است و البته معاونانش جاردل، مورپسل و لائلکین نیز بهترین‌ها در کار خود هستند.

کاسپرگ در سرزمین‌های معتدل کاستان واقع شده و سال‌های سال است که سفیدی برف را به خود ندیده. زمستان امسال برف سنگینی کاسپرگ را درنوردید و خسارات و مشکلات بسیاری را به‌بار آورد.

کاستریدی‌ها نیز ناخواسته متأثر از این اتفاقات بودند و مشکلاتی برایشان ایجاد شده بود که نیاز به حل شدن داشت؛ پس به دستور آرول، هیئت مدیره فوراً دور هم جمع شدند تا گره از مشکلات کاسترید باز کنند. آرول

پاهایش را رو میز انداخته بود و داشت دمنوش آویشن کوهی می‌نوشید. جاردل نیز هر از گاهی چرتکی می‌زد و سپس با لیخندی ریز که با صدای «هی‌هی‌هی» همراه بود از خواب می‌پرد. لائلکین در همین هنگام با دهانی باز و انگشتی که بر بینی‌اش می‌کشید به روبه‌رو خیره شده بود و چون گردنش کج بود، همه چیز را با انحرافی پانزده درجه‌ای نسبت به افق مشاهده می‌کرد. احتمالاً علت جاری شدن آب دهان از سمت راست صورتش نیز همین بود. مورپسل هم دست در پشت و قدم‌زنان، مدام

از این سر اتاق به آن سر اتاق می‌رفت و طوری رفتار می‌کرد که به‌نظر برسد سخت در حال فکر کردن است.

خانم مارتل، منشی پروفیسور شروع به شرح مواقع کرد:

«در اثر برف سنگین امروز، دوشنبه، شاخه‌های بسیاری از درختان شکسته، تمامی راه‌ها مسدود و برق در سراسر کاسپرگ قطع شده و پیرو قطعی برق، سیستم‌های گرمایشی خوابگاه خاموش است؛ بدین ترتیب، دانشجویان در خوابگاه بدون برق، بدون اینترنت و بدون وسیله گرمایی، در سرمای شدید محبوس شده‌اند و حتی نمی‌توانند به کسی اطلاع دهند، چرا که خطوط تلفن همراه نیز به‌خوبی کار نمی‌کند».

صحبت‌های خانم مارتل که تمام شد، آرول لیوان خالی از دمنوشش را روی میز گذاشت، از جا بلند شد و شروع به افاضات کرد: «ای دوستان و همکاران عزیز، شرح ماجرا را شنیدید. از قراری که این مشکل بسیار مهم و خطرناک است، نیازمند تأملی است عمیق و درخور تا آن را چاره‌ای حکیمانه ببیندشیم. از شما دانایان خواستارم که بروید و هفت شب و هفت روز تأمل کنید تا چاره‌ساز این بحران شویم». جاردل نیز که از این تصمیم ذوق‌زده شده بود، از جا بلند شد و گفت: «واقعاً که ریاست کاسترید تنها سزاوار فرد شایسته‌ای چون شماست که هیچگاه مصلحت دانشگاه را با تصمیمات عجولانه به خطر نمی‌اندازد.» و همه در حالی که به نشانه تأیید سر تکان می‌دادند، از اتاق خارج شدند.

بعد از سه روز، برف‌ها ذوب شدند و راه‌ها باز. برق نیز دوباره جریان یافته بود. از شنبه هم دانشجویان بی هیچ حرف و حدیثی دوباره در کلاس‌ها حضور یافتند و همه چیز به حالت قبل بازگشت.

پس از هفت شب و هفت روز، هیئت مدیره دوباره گرد

هم آمدند. آرول این بار گل‌گاوزبان می‌نوشید. یک «هی» هم به «هی‌هی‌هی»‌های جاردل اضافه شده بود. انحراف گردن لائلکین نیز تقریباً به شانزده درجه رسیده بود. به‌تبع آن، دبی آب دهان خروجی کمی بیشتر شده بود.

خستگی ناشی از تأمل زیاد و کم‌خوابی در رفتارشان موج می‌زد؛ البته، مورپسل حالت عادی خود را حفظ کرده بود. مارتل شرح جلسه را خواند و بلافاصله پروفیسور شروع کرد: «ای دوستان و ای دانایان، حال که هفت شب و هفت روز تأمل کرده‌اید، بفرمایید چه چاره‌ای اندیشیده‌اید؟»

جاردل گفت: «اگر دانشجویان نبودند، این همه مشکل نداشتیم و نیازی به چاره‌اندیشی نبود. بهتر است آن‌ها را بفرستیم بروند خانه‌هایشان تا دیگر

دچار مشکل نشویم». لائلکین دهانش را با آستینش تمیز کرد و گفت: «جناب جاردل راست می‌گویند اما اگر دانشجویان نباشند، ما برای که تدریس کنیم و از چه کسی امتحان بگیریم؟ اینطوری که از بیکاری حوصله‌مان سر می‌رود».

مورپسل که سر پا بود، نشست و گفت: «خوشبختانه با تدبیر هوشمندانه جناب پروفیسور خیلی از مشکلات خودبه‌خود حل شد. حال باید ریشه بروز مشکلات را «فایند» کنیم تا دیگر دچار مشکل نشویم».

جاردل گفت: «ریشه مشکلات برف است. ما که نمی‌توانیم جلوی برف را بگیریم». مورپسل گفت: «احتمالاً شکستن درختان باعث قطعی سیم‌های برق شده. بهتر است درختان را «کات» کنیم».

لائلکین گفت: «ما که به اندازه کافی کارگر نداریم تا این همه درخت را قطع کنند. قطع این همه درخت هزینه زیادی می‌خواهد».

جاردل گفت: «بهتر است از دانشجویها استفاده کنیم تا این کار را بکنند».

مورپسل گفت: «آن‌ها که در این «فیلد» تجربه ندارند. اگر خدای ناکرده درختی روی کسی سقوط کند و بلایی بر سرش بیاید، هزینه‌اش بیشتر می‌شود. دیهی «پرفکت» یک انسان خیلی بالاست و احتمالاً بیشتر از استخدام کارگر برایمان آب می‌خورد».

حال که راه‌ها یکی پس از دیگری به بن‌بست رسیده بود، همه گیج و سردرگم و در سکوتی که هیچ‌کس متوجه آن نشد، به دنبال چاره‌ای می‌گشتند که آرول از جا بلند شد و گفت: «ای دانایان، من با راهنمایی شما راه‌حلی برای این مشکلات اندیشیدم». نگاه‌ها را که دوخته به خود یافت، ادامه داد: «با بارش برف تنها شاخه‌های درختان همیشه سبز شکستند و از بین آن شاخه‌ها، آن‌هایی که در مقابل برف مقاومت نداشتند، خود قطع شده‌اند و شاخه‌های باقی‌مانده، شاخه‌های مقاوم‌اند و اگر دوباره برف بیارد نخواهند شکست؛ پس، نیازی به قطع درختان نیست و راجع به بارش برف هم باید بگویم، شاید ما امسال نتوانیم جلوی آن را بگیریم ولی ممکن است سال بعد بتوانیم. هیچ چیز نمی‌تواند گسترش علم و تکنولوژی را در کاسترید متوقف کند؛ پس بهتر است، ساخت دستگاه تنظیم برف را به عنوان پروژه به دانشجویان بدهیم تا در ازای نیم‌نمره آن را بسازند. آن‌گاه، در این زمینه هم مشکلی نخواهیم داشت. همکاران عزیز، می‌بینید که با همان تدبیر اول اینجانب و حمایت و هم‌فکری شما دانایان و البته صبر، آینده‌نگری و امید به فردا همه مشکلات حل شد».

جاردل، لائلکین و مورپسل شگفت‌زده از این همه هوش و ذکاوت، از جا بلند شده و هم‌زمان گفتند: «حقیقتاً تاریخ هیچ‌گاه نباید چنین چاره‌جویی و کارآمدی‌ای را فراموش کند. کاسترید اگر تا ابد هم قدردان این موهبت باشد، کم‌لطفی کرده‌است.» و تأییدکنان و کف‌زنان، یکی‌یکی از اتاق خارج شدند.



معرفی کتاب



♦ حجت الاسلام سید علی موسوی ♦

معرفی کتاب را به صورت کلی می‌توانیم به دو صورت در نظر بگیریم، شکل اول این است که این معرفی کتاب من به شما و یا دیگران به جهت ترویج فرهنگ کتابخوانی و تشویق دیگران به کتابخوانی باشد و نه توصیه به خواندن کتابی خاص. این حالت به‌طور نسبی در صورتی که با هنرمندی و جذابیت صورت گیرد، می‌تواند مفید باشد! ممکن هم هست مفید نباشد! دوم این‌که مثلاً من یک کتاب خوانده‌ام و از آن لذت برده‌ام و سپس آن را به شما معرفی می‌کنم. در این حالت اگر علایق و دانسته‌های شما به‌نسبتی شبیه من نباشد، خیلی کمتر باشد یا خیلی بیشتر، احتمال مفید بودن این معرفی کتاب بسیار ضعیف خواهد بود. در نظر بگیرید مثلاً به کسی که هیچ اعتقادی به مذهب ندارد، کتابی در مورد احکام حج معرفی کنید! یا وقتی یک رمان‌خوان حرفه‌ای به کسی که تا به حال داستان نخوانده، مرشد و مارگارتای بولگاکف را پیشنهاد بدهد! یا طاعون آلبر کامو!

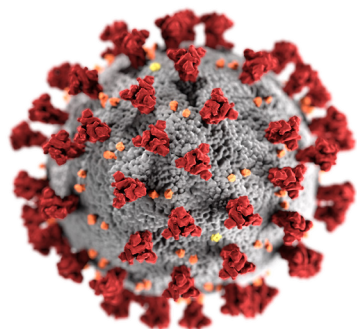
این ستون معرفی کتاب، که دوستان افتخار نوشتن آن را به من داده‌اند، به‌نوعی می‌تواند تلفیقی از هر دو صورت باشد که صد البته، حالت اولش پرتنگ‌تر است و بیش‌تر این ستون و کتاب‌هایی که درش معرفی خواهد شد، از باب این است که پادمان باشد؛ کتاب خواندن برای ما، مثل نفس کشیدن مهم است! لذا اگر کتابی معرفی شد که به مذاق و حالتان خوش نیامد، بعدش بروید یک کتاب بخوانید که وقتی بخوانید خوشتان بشود!

کتابی که برای این شماره انتخاب کرده‌ام، اثری از جناب آقای رسول جعفریان است. برای انتخاب این کتاب گوشه چشمی البته به ماه رمضان و نزدیک شدن به روزهای شهادت امام علی علیه‌السلام داشته‌ام که اگر در این ماه مبارک خواستید مطالبی مستند و علمی، بدون تعصبات عقل و منطق ستیز در مورد بخش‌هایی از تاریخ ایشان بدانید، دستتان خالی نباشد.

کتاب «تاریخ و سیره سیاسی امیر مؤمنان» را رسول جعفریان در بیست بخش پیوسته، طبق سبک نوشتاری‌اش در کتاب‌های تاریخی، بدون تعصب و فارغ از موضع‌گیری غیرعلمی با ارائه مستندات و شواهد متقن تاریخی تألیف کرده‌است. رسول جعفریان دو کتاب تاریخی مهم دیگر نیز دارد که اگر علاقمندید در مورد تاریخ اسلام خوب بدانید، حیف است آنها را نخوانید: کتاب «سیره رسول خدا» و «تاریخ خلفا».

حجت‌الاسلام، رسول جعفریان، روحانی و پژوهش‌گر تاریخ ایران است، وی اکنون استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران، رئیس کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران و رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. او در سال ۱۳۹۷ با رأی اعضای مجمع عمومی فرهنگستان علوم به عضویت پیوسته فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران درآمد.

مانور قیامت در قرنطینه



«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»
(روزی که آدمی از برادر، مادر، پدر، همسر و فرزندانش فرار می‌کند)
سوره عبس ایة ۲۴ الی ۲۶



♦ نورجس اسماعیلی ♦

کرونا صحنه‌ای از قیامت برای مردم شبیه‌سازی کرده‌است و آینده‌ای نه‌چندان دور را برای آن‌ها رقم‌زده. آری، ما همچون انسان‌هایی در قیامت هستیم که از ترس جان خود از هم فرار می‌کنند و کسی را نمی‌شناسند؛ حتی در این موقعیت، کلاس‌بندی شدن اقشار جامعه را به خوبی به چشم خود می‌نگریم. کسانی که در ویلاهای چندصدمتری خود قرنطینه را با دود کباب و کنار استخرهایی همچون سواحل آنکارا می‌گذرانند یا مردمی که با سیلی آب نکشیده‌ای صورت خود را سرخ نگه می‌دارند و نان ببر و کبابی بیار با کرونا سر می‌کنند.

در روزمرگی‌هایمان شکافی عمیق حاصل شده. تنها به دلیل امکان ناقل‌بودن کرونا، از دیدار با خانواده خود محروم شدیم، از بودن در کافه‌های شهر با دوستان خود کناره گرفتیم و از زیارتگاه‌ها و مکان‌های عبادت چون فرزندی ناخلف طرد شدیم. حال، تنها شده‌ایم و به فکر روزهای پر از بهانه و هیاهوی کارهای خود می‌اندیشیم؛ از استادی که پروژه را ظرف یک‌ماه می‌خواست و ایرادهای بنی‌اسرائیلی ما، از ازدحام آخر سال و یا روزهایی که به خاطر نحسی ۱۳ یادگار دوران توطئه یهود، برای نجات جان خود به دل طبیعت پناه می‌بردیم. الآن همه این‌ها یک رؤیا و آرزوی خیالی شده‌است.

حال که به بهانه «قرنطینه»، مانند یونس در شکم ماهی گرفتار چهار دیواری خانه خود شده‌ایم، می‌توانیم قدر عافیت بدانیم.

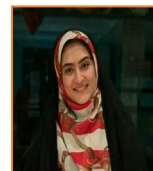
امروز انسان تازه‌ای شده‌ایم و اکنون این انسان‌های تازه هرکدام چند حرفه و شغل یاد گرفتند. هرکدام آرایشگر و آشپز و تعمیرکار خانه خودشان شدند. ما دیگر آدم‌های زندگی عادی نیستیم؛ از بغل کردن پرهیز کردیم، به عبادت بیمار نفتیم و یا در مراسم تشییع فلان دوست و همکار شرکت نکردیم. واقعیت این است کرونا باعث شد مردم به‌نوعی دیگر زندگی کنند، به بهداشت و نظافت بیشتر فکر کنند، عملگرا شوند و قدر بدن و نفس خود را بیش‌تر بدانند.

حال اما سؤالاتی در ذهن ما مطرح می‌شود:

این انسان همان انسانی است که ریه‌هایش با آزمایش بیشترین میزان آلاینده‌ها هوا مورد آزمون قرار گرفت و حال با یک ویروس کوچک سرماخوردگی از پا در می‌آید؟ آیا این انسان همان کسی نیست که با بیشترین فشار تحریم و سختی آزمایش گردید و حال با فشار ویروس کوچک ناتوان شده‌است؟ آیا اینان همان مردمی نبودند که در کنار دهان هم دیگر در متروها نفس کشیده‌اند و حال با احتمال ۱ درصد مرگ، جان خود را تسلیم فرشته مرگ می‌کنند؟ عجیب است؛ خیلی عجیب. من هنوز در گیر این فکرم که آیا واقعاً کرونا یک سرماخوردگی است؟ ما که در نبرد با ویروس‌ها و سرماخوردگی‌های بزرگی پیروز شده‌ایم، در برابر این قد خم کرده ایم؟

چیزی اما در ذهن من به‌خوبی روشن و نمایان است؛ من با هشتگ‌هایی که از «کرونا» را شکست می‌دهیم، به هشتگ‌های «به مدد الهی کرونا را شکست می‌دهیم» تغییر کرد، یافتیم که امروز نشانه‌ای از روز قیامت است و انسان‌ها با رحمت بی‌کران اوست که عاقبتشان ختم به خیر می‌شود.

خال سیاه



♦ فاطمه بیگلر ♦

اولین بار که می‌رفتم ببینمش دستم در دست مادرم بود، نه و نیم صبح بود، او قبلاً دیده بود، پله‌ها را که رفتم پایین دستم را فشار داد که سرت را بیاور بالا، سر بلند کردم و دیدمش و شیرین‌ترین «الله اکبر» عمرم

از بین لب‌هایم پرکشید و رفت نشست روی لبه‌ی پشت بامش.

زانه‌ایم تا شد به سجده، بماند که در سجده چه خواستم و چه گفتم. به خیال خودم سه دقیقه از آن لحظه گذشته بود که مادرم گفت: «بسه بلند شو توی راهی». بلند شدم، یازده و نیم بود و من نفهمیده بودم. روزهای مکه را می‌رفتم و فقط نگاه می‌کردم این خال سیاه عربی را و از دیشب که این عکس را دیده‌ام، ترسیده‌ام. همه آن بوها، صداها و چریس چریس پرواز ابابیل‌ها بعد از نماز صبح دور همین مکعب سیاه کوچک، همه یک‌سره در خاطر من است. ترسیده‌ام؛ انگار مژه‌های دور چشمی ریخته‌باشند، دورش خلوت است. خلوت نیست، خلأ است انگار.

گویند شاکی آمد و گفت: «بنده‌ایم اذیت می‌کنند و سر به صلاح نمی‌شوند، عذابشان کن». فرمان آمد: «هزار کوزه بساز»، ساخت و خشک که شدند، فرمان تکمیلی آمد: «همه کوزه‌ها را بشکن». گفت: «دل من نمی‌آید. زحمتشان را کشیده‌ام». گفت: «تو کوزه‌های بی‌جان را نتوانستی معدوم کنی و من بنده‌ایم را که جان دارند و می‌خندند و می‌گریند و عاشق می‌شوند را عذاب کنم؟» بزرگ‌ات همین بس که نمرود هم حسابان نکردی که قاتلمان پشه‌ای باشد. ویروس‌ی بسمان بود. ما مگر غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای هم داریم؟ این شب‌ها بوی الکل دست‌هایمان وقت قنوت فرشته‌هایت را اذیت نمی‌کند؟ کیف آخر نمازمان همان دستی بود که به صورت می‌کشیدیم و حالا نباید بکشیم. عشق است، ما را چه به این غلط‌ها که از تو بپرسیم چرا؟ خودمان یک‌جایی دسته‌گلی آب داده‌ایم، چوبش را هم داریم می‌خوریم. خانه را خلوت کرده‌ای، نکنند مهمان وی‌ای‌پی داری؟ نکند خبری باشد؟ بنده را چه به این پرسش‌ها؟ رعیت گیوه سوخته را چه به این سوال‌ها؟ ما نه نمودیم که خلیل در آتش انداخته باشیم، نه شریعه بر عزیز کرده‌ات بستیم، خاکمان به سر که گناهانمان هم در حد عفو تو نیست؛ آدم که یک برگ چک حرام نمی‌کند برای بیست هزار تومان! راحت کنیم، ما سرمان در گوشی‌ست و وقت‌هایی هم که نیست، غم نان و معاش نمی‌گذارد برویم تو را بخوانیم و بفهمیم. ما کتاب تو را کم خوانده‌ایم. از جاهایی امتحان بگیر که قبلاً درس داده‌ای. دل ما را هم قرنطینه کن. چهارتا قلچماق بفرست ضدعفونی‌اش کنند، بعد بنشینیم در حسینیه‌ای معطرش کنیم و دیگر هیچ‌کس را راه ندهیم، اصلاً کلیدش دست خودت، اتفاقاً خوب کاری کردی؛ فقط یک چیزی، لطفاً به محرم آینده برسیم.

معرفی شخصیت



دکتر کیوان مزدا، زاده ۳۱ مردادماه ۱۳۳۸ در آبادان و در گذشته ۱۱ مهرماه ۱۳۹۷ در پاریس، پزشک و جراح حاذق ایرانی بود که به عنوان پدر ستون فقرات و جراحی ارتوپدی جهان شناخته می‌شود. وی در سن ۷ سالگی به همراه خانواده‌اش به فرانسه مهاجرت کرد و تحصیلات عالی خود را در رشته پزشکی و جراحی ارتوپدی و فلوشیپ جراحی ستون فقرات به اتمام رساند، ایشان بیش از ۱۰۰ مقاله در مجلات پزشکی به چاپ رساند که به تشریح روش‌ها و ابزارآلات ابداعی خود در جراحی ستون فقرات پرداخته است.

دکتر کیوان مزدا رئیس بخش ارتوپدی کودکان «بیمارستان روبرت دوبره» پاریس و همچنین عضو سازمان پزشکان بدون مرز و مؤسسه «زنجیره امید فرانسه» بود. مؤسسه زنجیره امید، سازمانی غیر دولتی است که برای درمان کودکان در کشورهای جهان سوم خدمات ارائه می‌کند.

او از سال ۱۳۸۶ فعالیت خود را با نام مؤسسه زنجیره امید ایران نیز آغاز کرد و هر سال ۴ بار برای معاینه و معالجه رایگان کودکان فاقد توان مالی و دارای بیماری‌های سخت و پیچیده به ایران سفر می‌کرد و در طی این سفرها سالی ۲ بار نیز با همراهی تیم جراحی خود عمل‌های جراحی را در بیمارستان‌های تحت پوشش دانشگاه علوم پزشکی تهران و بیمارستان نورافشار انجام می‌داد. وی در این سفرها علاقه‌ای به مصاحبه با رسانه‌ها نداشت و فعالیتش را در سکوت کامل و به دور از هرگونه بازتاب خبری انجام می‌داد و سپس هم به فرانسه بازمی‌گشت. او در شهریور ۱۳۹۷ توانست ۲۸ کودک را با کمک تیم جراحی خود عمل جراحی کنند. این سفر آخرین مراجعت وی به ایران بود.

کیوان مزدا سرانجام در ۱۱ مهرماه ۱۳۹۷ و در سن ۵۹ سالگی در پاریس بعد از یک جلسه پرفشار کاری بر اثر حمله قلبی درگذشت. آرزو و کلام آخر وی برای دنیا و مردمانش این بود: «جنگ نباشد، غذا باشد. زندگی بدون هیچ‌گونه تبعیض.»

روحش شاد و یادش گرامی باد.



ملاحظه فرمودید که حق با بنده بود؟ مراد از «خشک‌سال» همین ایام کرونایی و مقصود از «ابن‌العزیز» همان توانگران و ثروتمندان روزگار حال ماست! ای کاش «هلال شدن پدر سیمای مردم» تلنگری بر معتبرین باشد تا دست دل از «نگین‌های انگشتی‌هایشان» شسته، بفروشند و ریال و تومان به درویش و مسکین و محتاج دهند!

«بنی‌آرم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند / پو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار / تو کز مفت زبکیران بی‌غمی / شاید که نامت نهند آرمی»

حالا خود دانید!

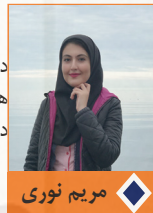
بله؟ می‌خواهید بدانید «وی» کیست؟ اگر چنین چیزی می‌خواهید، باید پیشاپیش بگویم به فکر قند خون خود باشید که به قوی از خودش، «قصبة الجیب» حدیثش را همچون شکر می‌خورند! پس اگر هوس فرمودید، پای خودتان. ذکر جمیل «وی» در افواه عوام افتاده و صیت سخنش در بسط زمین رفته. بر کمال و بلاغت او حمل نتوان کرد. خداوندگار نظم و نثر، قائم‌مقام عطار و نظامی، زینت ادبیات فارسی، ابو محمد شرف‌الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف، سعدی شیرازی، که رحمت بر او باد. خوشا به حال کسانی که در زمان حیات «وی»، از وجودش بهره‌ها بردند و ای کاش که بنده حقیر می‌توانستم درصد بیشتری از ذهن خود را به کار گیرم تا بتوانم زمان را به عقب برده و به سدهی هفتم سفر کنم، که اگر می‌شد، با جان و دل رقه‌ای منشآت «وی» را همچون کاغذ زر می‌بردم. افسوس که حال، فقط می‌توانم تأسف بخورم و سنگ سراجی دل را به الماس آب دیده بسنیم. راست می‌گویند که هر کسی را پھر کاری ساخته‌اند. مرا چه به سعدی‌وار نوشتن؟! بهتر است تا پیش از این ادبیات فارسی را لک‌ه‌دار نکرده و تن مبارک «وی» را در گور نلرزانده‌ام، دست از نوشتن بکشم و در اوج با دنیای نوشتن خداحافظی کنم!

ارادتمند همه‌ی فارسی‌زبانان علی‌الخصوص «وی»

«وی»

«وی» کلاً رمزی حرف‌زدن را دوست داشت؛ نه تنها حرف‌ها، بلکه شعرهای هم این‌گونه بود؛ مثلاً به بیت زیر دقت کنید:

«در این مدت که ما را وقت فوش بود / ز هیرت شش‌صد و پنجاه و شش بود»



مریم نوری

«وی» قصد داشته به سبک خودش سال تصنیف کتابش را به اطلاع همگان برساند؛ یعنی، سال ۶۵۶ هجری قمری. البته، باید کمی هم متواضع بوده‌باشد که در مورد سال ۶۵۵ که آن یکی کتابش را به نظم درآورده، شعری نگفته‌است.

راستی شاید به هیچ وجه در خاطر مبارکتان نگنجد که «وی» در زمینه پیش‌گویی هم دستی بر آتش داشته‌است؛ مثلاً در همان سال ۶۵۵ من باب ویروس منحوس کرونا شعری پرمنز سروده‌است. باور ندارید؟ پس، شعر زیر را بخوانید:

«یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند / ابن‌العزیز که بودش نگینی بر انگشتی فرومانده / در قیمتش پوهری به شب‌گفتی از یرم کیتی فروز / ذری بود در روشنائی پو روز / قضا را در آمد یکی فکس‌سال / که شد پدر سیمای مردم هلال / پو در مردم آرام و قوت نرید / خود آسوده بودن مروت نرید / پو بیند کسی زهر در کام / خلق کی‌اش بگذرد آب نوشین به خلق؟ / بفرمود و بفروفتندش به سیم / که هم آمدش بر غریب و یتیم / که یک هفته نقرش به تاراج داد / به درویش و مسکین و مفتاح دار / فتادند در وی ملامت‌کنان / که دیگر به دستت نیاید پنان / شنیدم که میگفت و باران دمع / فرو می‌دویدش به عارض پو شمع / که زشت است پیرایه بر شوریار / دل شعری از ناتوانی فگار / مرا شاید انگشتی بی‌نگین / شاید دل فقلی اندوه‌گین! / فک آن‌که آسایش مرد و زن / گزیند بر آرایش فویشن / نکرند رغبت هنرپوران / به شادی فویشن از غم دیگران»

خدایا! لب‌های تشنه‌ام راه دهان فرو بسته به روی لقمه‌ام راه چشم و گوش از وسوسه گریخته‌ام را دریاب! مرا از شراب مهر خود جرعه بپوشان، مرا از مائده فقران خورش روزی بیخشی و چشم و گوشم را به تماشا و شنیدن جلوه‌ها و نغمه‌های وصل خود خرسند کن!



مranم افطاری بسیج دانشجویی دانشکده کاسپین - سال ۹۸

نشریه پسیج دانشجویی دانشکده فنی کاسپین

سر دبیر

صفحه آرا

مدیر مسئول

جلال الدین مرادی مؤلف

مهدی سجادیور

مهندس دانش

و با تشکر از تمامی دوستانی که ما را در این شماره همراهی نمودند.

نشریه راه روشن نظرات و پیشنهادات شما را روشنائی راه خود می‌داند. امید است شما نیز در این مسیر سخت ما را همراهی نمایید.



@jalaleddin_moradi

